

وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ



کتاب صد حکایت

از تالیفات جناب مفتی سید عبدالصالح المعروف سید  
اشرف علی مدرس عربی و فارسی در اقلیتین کالج  
بمبئی برای نواسوزان فارسی خوان به تصحیح مؤلف

بار سوم در مطبع حیدر می باہتمام قاضی

ابراہیم بن نور محمد و ملا نور الدین بن خواجہ

محمد عیسویہ بن سلطان بن سید در بی مطبوع گردید

۱۰۱۵۴



# بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ وَالصَّلَاةُ  
 وَالسَّلَامُ عَلَى رَسُولِهِ مُحَمَّدٍ وَعَلَى آلِهِ وَاصْحَابِهِ وَبِهِ  
 اَجْمَعِينَ اَنَا بَعْدَ مِيكَوَيْهِي خَيْرِ پيچمان سيد عبد القحاح  
 بنامند عو بسيد اشرف علي ابن سيد عبد الله حسيني گلشن آباد  
 که چون یکی از دوستان عزیز و محترم برای نوشتن چند حکایات  
 لطیف و رعایت بیلس فارسی و اصطلاحات جهت  
 مبتدیان نو آموزان شارقی فرموده بود لهذا صد حکایت

شیرین از مؤلفات متاخرین فراہم آورده با حاصل  
 مطلب آن درین رسالہ پیشقدم کرد تا نو آموزان فارسی زبان  
 را بدین آن شوقی پیدا آید و ہر کس بقدر دانش خود از آن  
 نفعی بردارد و جامع اوراق را بدعای خیر یادگت و بالتبر  
 التوفیق

## حکایت اول

شخصی پیش بزرگی رفت و گفت کہ خوبی دنیا و آخرت را  
 میخواہم گفت کہ علم بیاموز تا خوبی ہر دو جہان یابی آن  
 شخص گفت کہ از خواندن و نوشتن بہرہ نداشتیم و در تحصیل  
 علم عاجز و از تعلم محروم ہستم آن بزرگ مدت دو سال  
 بتعلیم و تربیت او متوجہ گشتہ جہالت او را با خلاق و  
 خرد مبدل ساخت چون لذتی از علم یافت باسکال آن  
 رغبت نمود بانکہ زمان خوبی دنیا و آخرت نصیب او

گشت و بر او دل خود رسید  
 حاصلِ مطلب هر که جهد و سعی به تحصیل علم  
 نماید فائده هر دو جهان می یابد خصوصاً از آیام طفلی به  
 جستجوی آن پردازد تا نتیجه آن زودتر بدو رسد و اثر  
 تعلیم و تربیت پیدا آید

## حکایت دوم

اسکندر رومی را چون ملک دنیا و عقل بیستادست اقامت  
 از سطا ظالیس استاد خود را وزیر مختار ساخت و تعظیم  
 و توقیر او بپندرد گفتند چرا چنین کردی گفت که پدر  
 مرا گویا از آسمان بر زمین آورد و این حسرت آموز مرا  
 از زمین با آسمان برداشت یعنی پدر باعث وجود پسر  
 است و خرد آموز موجب ظهور عقل و معرفت

حاصل مطلب قوت معرفت علم و ادب  
در روح پیدا می آید و آن از قوت جسمی برتر است

## حکایت سوم

جناب امیرالمؤمنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه در عهد  
خلافت خود موافق فرموده بنی علیہ السلام حکم کردند  
که فرزندان هفت ساله خود را به تعلیم عبادت و آداب  
اخلاق محکوم کنید و چون عموشان بده سالگی رسد  
بنا کنید و تنبیه پردازید که چوب تر را هر قسم که میخواهند  
می چیند چون خشک شود بغیر آتش راست نشود

حاصل مطلب در خوردی اثر تربیت بیشتر  
شود از آن که در بزرگی بلیت

چوب تر را چنانکه خواهی پیچ نشود خشک جز با آتش راست

## حکایت چهارم

چون جناب امیر المومنین عمر ابن الخطاب رضی الله  
عنه بر خلافت رسید جناب سلمان فارسی رضی الله  
عنه را حاکم شهری از بلاد شام گردانید و پنج هزار درهم  
وظیفه مقرر ساخت ایشان از برگ خرم از نسیل می بافتند  
و از آن قوت خود میکردند وزیر و وظیفه را بنام خدا  
خیرات میدادند گفتند که چرا از زر و وظیفه نمیخوری  
فرمود می ترسم که بقدر لذت غذا بندگی نمودن و  
حساب آن وادان نتوانم

### حاصل مطلب

ترس اینزد کمال ایمان است و خیرات نمودن جمال آن

## حکایت پنجم

زاهدی پیوسته مردمان را بطرف خدا می خواند و شب و روز

در فراهم نمودن مُردان و توعیظ ایشان بسر می برو  
 چون چشم خرد بپینش سُرْمه بصارت یافت همسر پیش  
 از خود رسیده در گاه ایزدی دید متحیر شده از بزرگ آن  
 زمانه تفصیل این راز پرسید او گفت که تا تو نادان بودی  
 همه را نادان میدانستی اکنون دانگشتی همسر را خدا  
 رسیده یافتی

### حاصل مطلب

در قدرت الهی دم نباید زد و هیچ کس را چشم نخواهد  
 نباید دید بلکه خود را بدتر از آن هم باید پنداشت تا بدرجه  
 رسید

### حکایت ششم

حجاج ظالم بقتل خواجه حسن بصری رحمة الله علیه  
 فرمان داد ایشان بصومعه حبیب عجمی رحمة الله علیه متواتر

شده بنماز مشغول گشتند سپاهیان ظالم دور جیب  
 عجمی را گرفتند و از حسن بصری پرسیدند ایشان گفتند  
 که در صومعه منت و نماز میگذار و سپاهیان داخل  
 رفتند چندانکه جستند کمتر یافتند باز جیب عجمی را  
 پرسیدند که حسن کجاست باز بصومعه نشان داد سپاهیان  
 گفتند که تو را پدر معروفی چرا دروغ میگوئی در صومعه  
 کسی نیست گفت که شمارا خدا ما بینا کرده است چون  
 سپاهیان برگشتند خواجه بیرون آمد و گفت که ای  
 جیب از راست گوئی تو خدا مرا نجات داد

### حاصل مطلب

راست گوئی در همه وقت بهترین است و راست گوی در هر

دو جهان عزیز و برتر

حکایت هفتم



روزی موسیٰ علیٰ نبینا وعلیه السلام ابلیس را دید بر سر  
 کوهی نشسته پرسید که در دنیا کدام کس را دوست داری  
 گفت جاہل نجیل را کہ از بندگی و عبادت او هیچ بد رگا  
 خدہ مقبول نمی شود گفت کہ کدام کس را دشمن داری گفت  
 عالم سخی را کہ پروردگار ہمہ گناہان او را می آمرزد و ہمہ ظالم  
 او را مقبول می فرماید -

## حاصل مطلب

علم و سخاوت بہترین خصایص انسان است و نحل و جہالت  
 بدترین وساوس شیطان سخی دوست خداست و نجیل  
 دشمن کبریا

## حکایت ہشتم

در زمان خلافت امیر المومنین ابو بکر صدیق رضی اللہ  
 عنہ کوفی بسیار پدید آمد درین اثنا قافلہ از شام رسید کہ در آن

پانصد شتر یا رکندم مال عثمان بن عفان رضی الله عنه بود  
 دلائل آن آمدند و نفع ده بیست مقرر کردند جناب عثمان  
 فرمود که نفع مضاعف قبول نیکم بلکه نفع یک ده میدهم  
 فی الحال آن غله را بر غریبان و سکینان تقسیم کردند و نفع  
 ده در دنیا و هفتاد در آخرت حاصل نمودند

### حاصل مطلب

سخاوت تجار قتی است که نفعش ده در دنیا میرسد و هفتاد  
 بلکه منقصد در عجبی عائد می شود و بیست  
 سخاوت مس عیب را کیمیا سخاوت همه در دهارا دوست

### حکایت نهم

شخصی میدان قیامت را بنحواب دید که زمین گرم و آفتاب  
 نزدیک رسیده و خلقت در رجوع و عطفش مبتلا و با

گناہان بر سر گرفته محاسبه کردار خود با میدهند و از  
 چنوبل گذر میکنند و بعضی به نشیب و دوزخ سرنگون می افتند  
 و نیز آن بزرگ در میان است که نیکی و بدی در آن درین  
 شود و هر یک از شاه و گدا و غریب و توانگر بکار خود  
 در مانده و هر یک از پیغمبران امت خود را خطاب میکنند  
 که در دنیا شمارا حکم خدا رسانیدم و بدین روز رسیده  
 خبر داوم و باعمال نیک امر نمودم و از افعال بد منع کردم  
 و عبادت و بندگی حضرت پروردگار تا کید و شناسائی  
 و معرفت او تعلیم بجای آوردم پس شما که ام حکم مرا قبول  
 کردید و که ام فرمان مرا بجای آوردید الغرض در آن روز  
 پر هول و دهشت هر کس با دل پر خون و چشم پر غم نام  
 و پشیمان بود در آن میان یکی را دید که لباس مسینوی در  
 بر و تاج بهشتی بر سر در سایه عرش اعظم نشسته این شخص

پیش او رفت و پرسید که کدام عمل نیک در دنیا کردی که نتیجه  
آن چنین بافتی گفت که چاهی بر سر راه ساخته بودم و درختی بر  
کنار آن نشاندہ بدین نیت که هر کس از آن چاه آب خورد و  
زیر سایه درخت آسایش گیرد هر روزی یکی از فقیران  
بی سرو پا در آنجا رسید و ساعتی بر آن درخت آرمید  
دعا کرد که ای پروردگار ساعتی بر این درخت فلان کس  
آسایش گرفته ام و از عذاب امروز خلاصی دهی تا آنکه گناهان  
من آمرزیده شد و بسبب آن نیکی بدین درجه رسیدم آن شخص  
چون از خواب بیدار شد بسبب خوف و هراس رنگش زرد  
گشت چاهی و همان سرانی برای آسایش مردم بنا نهاد  
و بقیة العسر و خدمت زیر دستان و غریبان میگوشید  
و هنوز دل آزاری حتمی نمود

حاصل مطلب

انسان را بہتر ازین کاری نیست کہ با سائیش دل تیر عزت  
 و حقیر بکوشد و از مردم آزاری بازماند و مگر ہمت درخت  
 خاکساران و ساfran بند و بیت  
 خورشیدہ بدراج و کبک و جام  
 کہ یک روزت افتد ہمائی بدام

حکایت دہم مردی بی پیش حجاج آمد حجاج  
 از حال برادر کوچک خود کہ حکومت بین فرستادہ بود  
 پرسید آن مرد گفت کہ بغایت فریب و تروتازہ است  
 حجاج گفت از صورتش نمی پرسم بلکہ از سیرت و شخص می کنم  
 باید کہ عدل و انصاف اورا بیان کنی جواب داد سخت دل  
 بی رحم ظالمی فاسقی سفاکی است حجاج گفت چرا اہل بین  
 شکایت اورا پیش بزرگتر ازو بندند تا ظلم اورا

از سر آنها دفع کردی گفت آنکس که از و بزرگتر است صد بار  
از و ظالم تر است حجاج گفت مرا شناسی گفت آری تو حجاج بن  
یوسفی و برادر بزرگ حاکم من هستی گفت از من تر سیدی  
که این همه سخن پیش روی من گفتی گفت هر که از خدا ترسد  
از غیر او ترسد و هر که حق گوید از باطل منیدشد حجاج در  
درم او را انعام فرمود و گفت که تو از آن جمله هستی که در  
خدا برای حق گفتن سعی میکنند و از ملامت لایم نمی ترسند  
حاصل مطلب

حق گوی را باید که از کسی ترسد تا حق مددکار او باشد و در  
حق برکوه باطل غالب آید و مرد حق گوی را هم در دنیا حیرت  
است و هم در آخرت عزت

### حکایت یازدهم

روزی زنی بیگناه را گرفتار کرده پیش حجاج آوردند

علاج

حجاج عتاب و خطاب آغاز کرد و زن چشم برشت تا  
 خود و وقت گفتند کچھ برابر و نگاہیں کنی گفت از بہت آن کہ  
 خدا تعالیٰ برو نظر نہیں کند حجاج گفت کہ از کجا میگوئی  
 کہ خدا تعالیٰ بر من نظر نہیں کند گفت کہ اگر بر تو نظر داشتی  
 ترا بدین ظلم نگذاشتی حجاج خجیل شد و او را رہائی داد

### حاصل مطلب

خداوند عالم ظالم را اہلقت و فرصت میدہد تا روزی  
 بفہمہ و تائب شود چون اشتباہ نیابت لاجرم باخر  
 چنان در شکنجہ عقوبت میگذرد کہ عوض آنہم اہلقت و سزا  
 بدعت بیکبار می یابد

### حکایت دوازدهم

گروہی پیش مامون فریاد بردند کہ فلان عامل خلیجی برر عایالم  
 میکند و مال مردم را می خورد و او را تغیر نامی مامون گفت

که مثل او کسی مرد عادل و دیندار نیست همه اعضا  
 او از عقل و انصاف محرومند یکی از گروه گفت اگر چنین است  
 پس همه اعضا می او را جدا کرده یک یک در تمام پرکناات و  
 اضلاع نفرستند تا کام ملک از انصاف محروم شود و مامون  
 بخندید و آن عامل را مغزول کرد

### حاصل مطلب

حاضر جوانی پیش دانا یان قدر عظیم دارد اما بطوریکه نماند  
 باشد و آلا خاموش بودن از آن صدمه بار بهتر است

### حکایت سیزدهم

شخصی مکتوبی می نوشت و رازهای نیکان در آن درج میکرد  
 یکی در پهلویش نشسته بر آن نظری انداخت آن شخص نوشت  
 که مردکی نادان در مکتوب من نگاه میکرد و ازین سبب  
 دیگر رازهای خود را نوشتم آنکس غضب درآمد و گفت که من در



مکتوب تو نگاه نکرده ام آن شخص گفت که من نیز برای تو  
چیزی نوشته ام

### حاصل مطلب

در خط کسی نگاه نباید کرد اگر چه دوست و برادر باشد اما  
اگر اجازت دهد مضائقه نیست

### حکایت چهاردهم

زنی بود که به منظر و نهایت زشت روی عقد نکاحش  
با ضریری بستند روزی زن شوهر خود را گفت افسوس  
که این صورت من چون آفتاب و رخساره من چون گل کلا  
از چشم تو پوشیده است جمالی دارم بی نظیر و چنین چون  
بدر منیر الغرض او را نامیادند استه لاف حسن خود میزد مرد  
ضریر جوابش داد که اینقدر گزاف و بهیوده گوی اگر تو جمالی

## داشتی در دست من با بینا نمی افتادی حاصل مطلب

عجز دنیا را چون مردم بینا از نظر انداخته اند تا چارمش  
ضر بران لاف حسن خود میزنند و اول ایشان را فریفته  
میکند اگر جمال می داشت پیغمبران راه برو مقبولان صاحب  
نظر آن را قبول می نمودند

### حکایت پانزدهم

شخصی بود دغا باز روپیه از خانه بیرون آمد و گفت که اگر  
خداوند عالم امروز مرا یک روپیه عنایت کند دو آنه براه  
او خیرات کنم ناگاه در اثناء راه یک روپیه بدش  
فتاد خوشنود شد چون خیرات دو آنه در دوش گذشت  
روپیهی آسمان کرد و گفت عجب مردی هستم که از  
اول روپیه بدسکه و مغشوش که دو آنه کم می آرزو مراد داده اند و

عوض خیرات وضع نموده این بخت و پی کار خویش رفت  
حاصل مطلب

بدترین دنیا بازی آنست که بخالق خود نماید و روزی در  
بخورد و باز ناسپاسی کند

### حکایت شانزدهم

شخصی صدمین آهن پیش دوستی امانت نهاد و بفرست  
چون باز آمد و مال خود را بازخواست دوست در مال امانت  
خیانت کرده بود جواب داد که آهن ترا در گوشه خانه نهاد  
بودم موشان گرد آمدند و پاک بخوردند آن شخص تعجب کرد  
و هیچ نگفت روز دیگر باز آمد و گفت من بفرسیدم  
و دیگر مال خود را بخانه تو میخواهم امانت بگذارم  
بشرط آنکه تو بجان آن مشغول شوی دوست خائن هرگز  
زبان استهالت کرد و گفت که بجان در حر است آن خوهیم

کوشید و شب ضیافت آن شخص نمود و بمبت تمام طلب کرد  
 و بخانه برود و بجای صدر بنشاند و پسران خود را پیش رویش  
 آورد تا رسوم دوستی و یگانگی بجا آورده باشد شخص مذکور  
 بعد از تناول طعام رخصت گرفت و پسر کوچکت او را مخفی برداشت  
 و برود آندوست تمام شب در جستجوی پسر خود پریشان بود و وقت  
 نیز در آن سرگردان و حیران ایستاد تا سرانجام پسر یافت  
 ناچار بخانه آن شخص رفت و حال خود را عرض کرد آن شخص گفت  
 که وقتی که از خانه تو مراجعت کردم آوارگریه طفلی بر آسمان شنیدیم  
 گویا زغنی بچه آدمی با پنجه کمال گرفت و پرواز میکرد دوست خاین  
 گفت مگر دیوانه شده زغنی چگونه بچه آدمی را می برد آن شخص گفت  
 خاموش جانی که موش صدمن آهن بخورد زغنی نیند بچه آدمی را  
 می تواند برد دوست خاین دانست که حال چیست گفت آندوست  
 مکن که آهن را موش نخورده است آن شخص گفت تو هم بفکر باش

که بچه ترا زغن نبرده است الغرض آهن را باز داد و بچه خود را  
گرفت حاصل مطلب

با مردم دنیا باز جهت دفع منفعت او فرب کردن جایز  
است نه برای جلب منفعت بیت

باش در عالم زبر یک هوشیار

جای گل گل باش و جای خار خار

حکایت هفدهم

سلطان زین العابدین را مرضی صعب روی نمود اطبا

حاذق بعلاج آن عاجز آمدند و امیدشفا منقطع کردند

روزی فقیری با شاگرد خود پیش سلطان آمد و گفت که

در یک روز پادشاه را اندر دست میکنم باید که شاه در خلوت

بیاید ارکان دولت بهزار جان برین مژده خوشوقت شد

و پادشاه را بخلوت بردند فقیر در جس دم مشغول شد

و به قوت جذب مرض پادشاه را بخود در کشید و چون قالب  
 بیجان بنیفا و شاه تندرست گشت و شاگرد فقیر را برود  
 کشیده بخانه برد و بعلاج تزکیه نفس او را نیز از آن مرض خلاص  
 داد

### حاصل مطلب

تا انسان خود را در زحمت نشیند از خوشنودی دیگر  
 ازو نیاید و تا در عبادت و ریاضت قدم نه بندد و از  
 آسایش نفس خود درگذرد و با سودگی سردی نرسد  
 بیت

همی میردت عیسی از لناعی تو در بند آبی که خرپوری

### حکایت هجدهم

حضرت سلیمان علی نبینا و علیہ السلام که پادشاه  
 جن و انس و سایر مخلوقات بود خواست که ضیافت  
 جمله مخلوقات کند هزاران هزار انبار خوردنی بر لب دریا

گرد آورد ناگاه حیوانی از دریا سب بر آورد و گفت که امروز  
 همان تو ام تمام خوردنی را از خام و پخته فرو برد و باز فریاد  
 میکرد که هنوز نیم سیر شده ام حضرت سلیمان بر غنجر خود  
 نمود که یک حیوان را شکم سیر توانستم خوراید پس بضای  
 جمله مخلوقات چه رسد

### حاصل مطلب

قدرت الهی از عقل انسان ضعیف برترست و درین مقام  
 بنی اعتراف عجز چاره نیست پست  
 ضعیفان بنیدل تو هرگز روی نگرند ترسم تولا غر شوی

### حکایت نوزدهم

یکی از اعراب صحرائین پوسته آب شور می چشید و  
 زندگانی برگ درختان و بیخ گیاه بسمی برد روزی  
 برکنار موضعی چشمه آب شیرین یافت که باینختن گل و لاله

منقض و مگذر شده بود مرد صحرائین قدری آب از آن خورد  
 چونکه در همه عصر غیر از آب شور نخورده بود آن رخشیمه  
 آب حیات تصور کرده مشکلی از آن پر کرد و برای خلیفه  
 بغداد که در آن نردیکی بشکار آمده بود بطریق نذر پیش آورد  
 و بتوصیف آن مبالغه بسیار نمود خلیفه دانست که حال  
 چیست فرمود تا مشک آب از دستمانند و صرة هزار درهم  
 بدو انعام دهند تا حشته خاطر و مایوس نرود

### حاصل مطلب

کسی را مایوس و نا امید گردانیدن بدترین افعال  
 مردم آزار است و پاس خاطر هر غریب و بیچاره بگشودن  
 موجب هزاران نیکنامی و نیکوکاری بلیت  
 دل شکستن بدترین جز محاسن  
 ز آنکه دل منظور انظار خداست



## حکایت بیستم

روزی امیر المؤمنین عثمان ابن عفان رضی اللہ عنہ یکی را  
 از موالی خود بخرمی گرفتار دید خادمی را فرمود تا او را بستارند  
 چون خادم تا زیانه کشید آن غلام آه سرد از دل بر آورد  
 جناب امیر المؤمنین را از استماع آن تاثیر می در دل پیدا  
 گشتند که ترا بنام خدا بخشیدیم و آزاد کردیم تا مالک من  
 بر روز رستاخیز مرا بیا مزد و از آتش آزاد کند که غنای  
 آن روز برتر از عقوبت این جهان است

## حاصل مطلب

رحم دلی علامت بهشتیان است و سنگدلی نشان دوزخیان

## بیت

تو هم برده جیستی امیدوار پس امید بردار نشینان برآر

حکایت بیست و یکم